

اگر روزی ترا یاد نکنم و پنبه‌هایت را بگوش جان  
نشوم،

[باشد که] آذرخش آسمان در سرمن خاموش گردد!  
(در حالی که قد و قواره‌ی فرهاد را می‌نگرد) چشمم روز بدت  
را نبیند!

آذربای

تو شیرین‌ترین سختم در دهانم هستی!

تو داستان زبان‌ها هستی، پسر قهرمانم!

طالعت همیشه درخشان باد، پسر من!

لیکن از سرزمین مادریت دور افتادی،

اگر انسان از وطن خود جدا گردد، پیر می‌شود،

زود برگرد و ایل‌های خودمان را خوشحال کن،

بی تو دشت‌های مغان پریشان است!

هر قدر هم در غربت زندگی کنم،

مگر دل من از وطن مادری‌ام، می‌تواند جدا شود؟

نیک دریادم است، آن جنگل‌های انبوه،

و آن بنفشه‌های سردرگریان نهاده،

آن شب‌ها... آن سحرگاهان... آن چوپانان و آن

صداها؟

انسان جان خود را نمی‌تواند ترک کند!

از شیرین چه خبرداری، حرف آخرت چیست؟

چه خواهد شد... چشم او هم در راه است،

آذربای

فرهاد

اگر من بتوانم از این آخرین امتحان پیروز در آیم ،  
جهان در دل شیرین جشن خواهد گرفت.

آذربای

آیا او ترا دوست دارد؟

فرهاد

دوست دارد، پدرجان!...

چقدر پاك است، وجدان او،

به شهرت فریفته نشد و گول نام را نخورد،

اونیز در جهان نام نیکی بر جای گذاشت،

دختری که در مقابل تاج خسرو کوچک نشد،

تنها در برابر عشق سرفروود آورد!...

اهورا مزدا... او را از نظر نینداز!

آذربای

طالع ما از سحر گاهان جدا نشود!...

من می دانستم، آن نگار مال تو است،

محبت سزاوار جاودانگی است.

تسلیم شو... ای کوه بیستون!

فرهاد

تا بدرخشد چراغ عشقم!

تسلیم شو! چشم جانان براه است،

و آن فرشتهی زیباروی که من قربان او هستم؛

این امتحان آخری، به جهان صدا دراندازد!

و قدرت حق را دنیا حس کند!

فرهاد داخل غار می رود، صدای پتك شنیده می شود ، او

تکه های صخره را که کنده، بیرون می اندازد جماعت خودشان

را به کنار می کشند .

آذربابا

اهورامزدا ... خودت به او نیرو بده!

به فرزند قهرمان عشقی زیبا!

اهورامزدا، خودت او رانگهبان باش!

از نیرنگ‌های پرپیچ و خم زمان.

کوه با غرش می شکند. همه هیجان زده و خوشحال

می شوند.

اوزان

به پایان آمد... به پایان آمد امتحان آخری، نیز،

در انسان چه اندازه قدرت باشکوهی است...

فرهاد بالای قله می رود، در حالی که تبسم می کند، به جماعت

نگاه می کند. همه به او تبریک می گویند.

توپال

سلامت باش! تو رویمان راسیاه نکردی!

زنده باش! از دست عشق هزار قدح شربت بنوشی!

اوزان

این هنر بزرگی که تو نشان دادی،

در طول اعصار داستان خواهد شد!

توپال

بین قدرت یک عشق چه چیزها آفرید.

سرزمین آذران به وجود تو افتخار می کند.

آذربابا

(کنار فرهاد می رود) جانم فرزندم! براستی که دنیایی

آفریدی،

تو با هنر خودت به مرادت رسیدی.

اکنون به خورشید آسمان‌ها نگاه کن،

با الهام‌گیری از قدرت تو،  
او هم بال و پر می‌گیرد و شکوه پیدا می‌کند،  
ابرها هم به سلام‌گویی تو می‌آیند!  
پیشانی فرهاد را می‌بوسد، فرهاد هم دست او را می‌بوسد.

توپال

او از تو ذوق و الهام گرفته است،  
همگان به کمال تو مدیون هستند،  
تو در آغوشت او را پرورش دادی!  
و تو بودی که او را «پسر فرهاد» صدا کردی،  
پایدار باش! آذربابا، این را ایل می‌داند!  
ما در طول عمر مدیون تو هستیم!

آذربابا

دلبران جوان پای کوبی کنند و اوزان‌ها بنوازند!  
تاریخ اعصار هزاران داستان بسازد.  
این صدای شادی، کوه‌ها را تکان دهد!  
جاودان باد مادران سرزمین آذران!  
مجلس شادی برپا می‌شود.

اوزان

خوشبخت باش، عزیزم، افتخار ما توهستی،  
با نام تو وطن شادی می‌کند!

من هم از این نعمت کم‌وزیاد چشم‌پوشیده‌ام!  
بشنو، به شوکت و شرفت، داستان سروده‌ام،  
فرما، اوزان بابا... ممنونت هستم،

فرهاد

سخن ایل، پیش تو است، هاشق ایل، توهستی!

اکنون به اوزان ایل میدان بدهید،

به آن که یا دستش ساز می نوازد و شعر می نویسد،

جمعیت به کنار می روند و به اوزان میدان می دهند.

اوزان: (دور می زند و می خواند)

بگذار باغچه‌ی ایل‌ها لاله‌زار گردد!

و هر روزمان که سپری می‌شود، یک بهار باشد!

هر خانه‌ای را در جهان استادی است،

دست‌های فرهاد ما هم پایدار باشد!

این آهنگ چقدر آشنا و همنا است،

هیچ نغمه‌ی دلی بی‌سودا نمی‌شود!

او در حالی که پتک خود را برمی‌دارد، با هیجان زیادی

بالای قله می‌برد.

فرهاد

شاپور

فرهاد، برادر فرهاد...

فرهاد

این صدا آشنا است ...

نه ... نمی‌تواند باشد!

شاپور

فرهاد... به کمک بیا!

فرهاد

شاپور است، امان!

از فریادش بدبختی خوانده می‌شود.

شاپور

فرهاد ... من دارم می‌میرم... به کمک بیا!

بیا، دوستم ... برادرم!

فرهاد

خواب نبوده است...

ذلیران بیائید،

( فرهاد با يك دسته جوان می رود. )

کاش، خبری سیاه ،

در این لحظه نمی رسید ،

در زمان پایان کار!

همه با حیرت پشت سر او را نگاه می کنند. فرهاد و چند نفر جوان شاپور را روی دست آورده به آهستگی روی زمین می گذارند .

از حال رفته... آب بیاورید، آب!

فرهاد سر بندش را باز کرده و عرق پیشانی شاپور را پاک می کند.

امان، این چیست، این راز چگونه است،

آب می آورند، فرهاد به روی شاپور آب می پاشد.

شاپور، دوست زیبایم... برادرم، بلندشو!

صدا نمی آید

آه، از چهره ی او ماتم خوانده می شود.

شاید هم دلش یکدفعه ترکیده؟

فرهاد نبض او را می گیرد.

نه، نه... نمرده است، من دارم آتش می گیرم،

حرف بزن، شاپور... چه فاجعه ای رخ داده؟

بگو برادرم، این صحنه چیست؟

صدا نمی آید، بعد از اندکی:

آذربای

فرهاد

شاپور

- شاپور  
فرهاد  
شاپور  
فرهاد  
شاپور  
فرهاد  
شاپور  
فرهاد  
شاپور  
فرهاد  
شاپور  
آذربایجان  
شاپور
- فرهاد... يك كمی آب بده ،  
بنوش ، بنوش ، برادرم ،  
سرم بر روی تنم نمی ایستد ،  
شاپور! به خود بیا ، بگو چه هست ؟  
این هیجانها که در دلت است چیست ؟  
فلاکت !... فلاکت !...  
امان است ، حرف بزن !  
از شیرین خبری بگو !  
آه من چه بگویم  
به کردار زشت زمان چه بگویم ،  
و به این روزگاری که نسیم اقبال به سردی می وزد ،  
چه بگویم .  
شاپور ، در سخنان معنایی نهفته است ،  
پنهان نکن ، برادرم ،  
کور باد فلك !...  
چشممان در جهان چه خواهد دید ؟  
زبانم به گفتن نمی آید ، کاش لال بودم ،  
و کاش که از دهانم سنگی آویزان بود !  
بخودت آرامش بده .... هر چه هست بگو ،  
روزگار حکم خود را بدون اوهم صادر می کند ،  
ایران سراسر سیاه پوش شد ،  
پنجهی ظلمت بر کوهها سایه افکند ،

آن خندان روی خاموش شد ، آن خورشید غروب  
کرد!...

آه... آن وجود زیبا، روی درنقاب خاک کشیدا

امان... دلم آتش گرفت، امان!...

فرهاد

آسمان دارد بر سرم فرو می ریزد، خراب می شود،  
بگو، آن که آتش گرفت و خاموش شد، شیرین است؟

آذربابا

دل او روی درنقاب خاک کشیدا؟

آه، فلک بی انصاف!.. اجل بی انصاف!

شاپور

کاش، من قبل از شیرین می مردم

آن فرشته با حسرت تو مرد،

چشمانش چقدر ترا جستجو کرد!

آه... چرا من زنده ام...

فرهاد در حالی که تکیه برپتک داده ، چون آدم رعد زده  
مر به پائین و بی طاقت ایستاده ...

ای آسمانها!...

آذربابا

این خبر سیاه چقدر سنگین است!

شما، ای فرشتگانی که در دل آسمانها پرواز می کنید!

ای آشیانه‌ی اسرار، ای افلاک بی انتها...

شما هم، دعای خیر به شیرین بدهید!

و روحش را در دستتان به گردش آورید...

( درحالی که به خود می آید) دروغ است، دروغ است،

فرهاد

این نمی تواند باشد،



اگر فرشتگان هم بمیرند، او نباید بمیرد!

نغمه‌ی محبت در جهان نمی‌میرد!

این امتحان آخری هم تسلیم آن شد!

خبر... درك و فهم من این را باور نمی‌کند،

و نابودی فرشته‌ی سودا را قبول نمی‌کند.

(در حالی که یقه شاپور را چسبیده.)

قسم بخور به صداقت... قسم بخور به آسمان‌ها!

(بك دفعه کنار می‌رود.)

تمام کوه‌ها و دره‌ها دور سرم می‌چرخند،

جلوه‌ی بخت، بین چها به من نشان داد،

مثل این است که الان قلبم دارد از کار می‌افتد،

آه... شاید هم این خبر سیاه، رویائی است،

شاید هم آن‌ها که دل می‌بندند و می‌میرند،

خوشبخت هستند.

(گریه‌کنان) در صدای او چقدر مهربانی بود!

شاپور

بین در واپسین نفسش چها گفت،

گفت: برو به فرهاد سلام برسان.

بگوروز گار، ما را از هم جدا کرد،

آه، زبانم خشک شود!

۱- یعنی این امتحان آخری (شکافتن کوه) که آزمایش در برابر عشق

و محبت بود، مغلوب آن شد.

از وزش بایست، ای باد ا... .

گربه نکن، ای توفان، ندرخش، ای آذرخش ا  
 هستی ام چون موم آتش گرفت و سپس خاموش شد،  
 همه‌ی تلاشم بی نتیجه ماند و خوشبختی ام غروب کرد،  
 ای آفتاب... آن پرده را از رخسارت بپنداز!

آه... مغزم... دلم... برو کنار، ای ابر ا  
 آه، این سکوت بی پایان چه سخن‌ها می‌گوید...

الوداع، الوداع، ای طبیعت بزرگ!

الوداع، ای عشق مرده در دلم ا...

او پتك را بر سرش می‌زند و بر زمین می‌غلتد.

آه، پسرم! پسرم که کمرم را شکستی...

آذربای

همه در برابر جنازه‌ی فرهاد زانو می‌زنند. از پشت صدای پای  
 اسب شنیده می‌شود. شیرین و فتنه از اسب پیاده می‌شوند  
 و می‌آیند. شاپور وقتی که آن‌ها را می‌بیند، می‌خواهند  
 فرار کند، فتنه در حالی که کمانش را به طرف او نشانه  
 گرفته:

فتنه

بایست خائن!.. نمی‌توانی از تیرم فرار کنی!

آذربای

بین، انسان‌ها چه فاجعه‌ها در جهان می‌آفرینند.

تادر جهان خیانت وجود دارد،

تمام روی زمین را به باد خواهد داد!

خیانت چون سایه، همیشه ما را تعقیب می‌کند.

گاهی چون فرشته ظاهر می‌شود،

و در دلمان آشیانه می‌کند.

سرزمین‌ها تبدیل به خرابه می‌گردند و مردمان در بدر

می‌شوند، بکش، ای اهورامزدا تو این آفت را!!

لحظه‌ای بیدار شو، ای دوست که قدر ترا ندانستم!

وای دوست که به رویت يك دفعه هم نخندیدم!

ما را از هم جدا ساخت، زمانه‌ی بی‌وفا،

چه می‌شود اگر، فقط يك مرتبه بگویی «شیرین من!»

فرهاد! به تو التماس می‌کنم، که برای يك لحظه

بلند شو؟

بر فراز آسمان‌ها، سرود ماتم خوانده می‌شود!...

لحظه‌ای بیدار شو، تا از زمان انتقام بگیریم،

و هر دو تایمان از آخرین امتحان پیروز در آییم

آه، او حرف نمی‌زند، او جواب نمی‌دهد، آه!

بگو، چه بود گناه من، بگو، چه بود، ای خدا!...

باشد که او در آغوش آسمان‌ها سیر کند.

او فرزند صادق عشقی مقدس است!

با خنجر خود را می‌کشد.

جان، پسر... جان، دخترم، لحظه‌ای گوش دهید!

حالا صحبت از آن من است... و سخن از آن تاریخ،

شیرین

آذربای

شما که کام عشق را برباد دادید ،  
در این دوران پیریم هر قدر که زنده‌ام ،  
من ، از دشمن زندگی ، می‌گیرم ،  
انتقام عشقی را که مرده است .  
جنازه‌ی فرهاد و شیرین را برداشته و می‌برند .

پرده

پایان

www.KetabFarsi.com

# دنیای دانش



## منتشر کرده است :

- |  |   |
|--|---|
| اسکندر غوریانس قیام شیخ عبیدالله شمرینی در کردستان | ۱۱۰ ریال                                  |
| حبیب ساہر  | ادبیات منظوم ترک ۱۵۰ ریال                 |
| دکتر محمد باقر حدری                                | فرهنگ نام آوران اقتصاد سیاسی ۱۵۵ ریال     |
| پروین آقا جانزاده                                  | هفت مقاله از ح. صدیق ۱۹۰ ریال             |
| عمران صلاحی  | ایستگاه بین راه (مجموعه شعر) ۱۶۰ ریال     |
| عباسعلی یحوی                                       | آبشارهای آفتاب (مجموعه شعر) ۹۰ ریال       |
| ایرج مهدویان                                       | زخم‌های کهنه (نمایشنامه) ۴۰ ریال          |
| خسرو تهرانی  | دید مادی از نوآوری نیما ۴۰ ریال           |
| ح. صدیق  | قوسی تبریزی و میرزا شفیع واضح ۶۰ ریال     |
| سلطان القرایی                                      | اسم اشهر در دوره‌ی ناصرالدین شاه ۱۰۰ ریال |
| برتولد برشت  | صعود مقاومت پذیر (نمایشنامه) ۱۵۰ ریال     |
| هدایت نوید   | سق سیاه (نمایشنامه) ۷۰ ریال               |



### منتشر کرده است :

۴۵ ریال	قصه‌های روباه	ح . صدیق
۵۰ ریال	قصه‌های نوشین	ناهید کاشای چی
۶۰ ریال	اسطوره‌های مصر	سیما صدیق
۴۰ ریال	قصه‌های مدرسه	رسول مردانی
۶۰ ریال	افسانه‌ها خلق‌های شوروی	شیوا فرهمند



دردست انتشار :

۱. واقف ( اثر صمد ودغون ) ترجمہی پورا کبر
۲. دید مادی از نوآوری نیما نوشتہی خسرو تهرانی
۳. صعود مقاومت پذیر ( اثر برتولت برشت ) ترجمہی افریدون
۴. هفت مقاله از ح. صدیق به کوشش پروین آقاخانزاده
۵. مطبوعات آذربایجان در عصر مشروطیت نوشتہی قاراچوخوا

طرح جلد از سرانی

183

دبیای دانش

تهران ، اول حیابان دانشگاه

تلفن ۶۶۰۲۷۹